

نیچه

و نیازهای انسان معاصر

یارعلی کرد فیروزجایی

چکیده: نیچه فیلسوفی است متعلق به قرن نوزدهم، اما درباره بحرانی فکری سخن رانده است که آن را به بشر امروزی متعلق دانسته است. در نظر او مهمترین بحران بشری این روزگار بی ارزش شدن ارزش های حاکم بر زندگی انسان هاست که در سایه افول ایمان به خدا ظاهر شده است، هر چند که ارزش هایی که اکنون به سبب یاد شده بی پشتوانه شده اند، فی نفسه ارزش های قابل قبولی نبودند و حتی مایه تباهی و انحطاط زندگی انسان ها بودند. اکنون که روشن شده است این ارزش ها بی اعتبارند، وقت آفریدن ارزش های تازه است. نیچه بر وظیفه ارزش آفرینی انسان ها در این دوران تأکید کرده است. این مقاله تأمل و درنگی است در پیش فرض ها و میزان درستی ادعاهای نیچه و پیامدهای دیدگاه او و می کوشد تا نشان دهد و بر این نکته صحه بگذارد که خدا باوری و ارزش های اخلاقی، ماوراء الطبیعی و دینی (که از سوی نیچه مورد نقد قرار گرفته اند) نه تنها موجب تباهی زندگی نیستند، بلکه شرط رونق زندگی اند.

کلیدواژه ها: نیست انگاری، معنای زندگی، اخلاق، خدا باوری، مابعد الطبیعه، حقیقت، ارزش.

در پژوهش حاضر می‌کوشیم تا نیاز انسان معاصر را از دیدگاه فریدریش ویلهلم نیچه (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م)^۱ فیلسوف شهیر آلمانی، بررسی کنیم. وقتی سخن از نیاز به میان می‌آید، به ناچار باید از کاستی یا نقصی نیز سخن گفت که زمینه ساز احساس آن نیاز است؛ نیاز به غذا برای رفع احساس گرسنگی است و نیاز به آب برای رفع تشنگی است و نیاز به مسکن برای رفع بی‌خانمانی و بی‌سرپناهی است و همین‌طور هر گونه نیاز دیگری در ارتباط با مشکل خاصی معنا پیدا می‌کند. اکنون، در جست‌وجوی نیاز انسان معاصر - از منظر نیچه - ابتدا باید مشکل انسان معاصر را از منظر نیچه، شناسایی و آن را بررسی کنیم تا معلوم شود که برای رفع این مشکل به چه چیزی نیازمندیم. اما پیش از آن که به مشکل و نیاز انسان معاصر از منظر نیچه پردازیم، باید به این پرسش پاسخ دهیم که نیچه را با انسان معاصر چه کار؟

نیچه در قرن نوزدهم می‌زیسته است. از این رو، سخن گفتن از نیازهای انسان معاصر از دیدگاه فیلسوفی که یک قرن پیش می‌زیسته است، سؤال برانگیز و مایه‌تعجب است. اما او خود را حکایت‌گر تاریخ آینده، معرفی کرده است:

آنچه حکایت می‌کنم تاریخ دو سده آینده است. من وصف می‌کنم آنچه را در شرف

آمدن است، آنچه را دیگر نمی‌تواند به گونه دیگر بیاید: ظهور هیچ‌انگاری را.^۲

او از بحرانی سخن گفته است که به گمان او، هنوز بشر اروپایی روزگار او متوجه پیامدهای آن نشده است. به گمان نیچه این بحران، تاریخ دو سده آینده بشر اروپایی را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب نیچه فیلسوفی است که از آینده خبر داده است و آینده او زمان معاصر ماست. بحرانی که نیچه از آن سخن گفته است، بحران نیست‌انگاری (nihilism) است. نیست‌انگاری، یعنی بی‌ارزش شدن ارزش‌ها. اما بی‌اعتباری ارزش‌ها به بی‌اعتباری ارزش‌های اخلاقی محدود نمی‌شود، در نگاه نیچه افزون بر اخلاق، اصل زندگی، معرفت و دین نیز بی‌ارزش و بی‌اعتبار شده‌اند. در ادامه به بررسی وجوه گوناگون نیست‌انگاری ای که نیچه از آن سخن گفته است، خواهیم پرداخت اما بی‌شک، نگاهی کوتاه به بستر فرهنگی - اجتماعی ای که نیچه در آن پرورش یافت و ظهور کرد ما را در بررسی بهتر دیدگاه او بسیار کمک خواهد کرد.

فریدریش ویلهلم نیچه در ۱۸۴۴ م. در خانواده‌ای لوتری از روکن (Rothen) آلمان به دنیا آمد، در چهار سالگی پدرش را - که یک کشیش بود - از دست داد. در دوران دانش‌آموزی در اثر آشنایی با زبان و فرهنگ یونانی شیفته فرهنگ یونانی شد. تحصیلات دانشگاهی اش را در رشته زبان و معارف

لاتین و یونانی ادامه داد و در این زمینه، نبوغ تحسین برانگیزی از خود نشان داد. در ۲۴ سالگی به کرسی استادی در دانشگاه نایل شد، اما خیلی زود تدریس در دانشگاه را رها کرد و در حالی که در آلمان، سوئیس و ایتالیا از شهری به شهری دیگر می‌رفت، به نوشتن نظریه‌ها و دیدگاه‌های خود در زمینه‌های گوناگون مشغول شد. نامدارترین آثار او عبارت‌اند از: زایش تراژدی (*The Birth of Tragedy*) و فراسوی نیک و بد (*and Evil Beyond Good*) تبارشناسی اخلاق (*The Genealogy of Morals*) و انسانی، زیاد انسانی (*Human Human all Too*) و چنین گفت زرتشت (*Thus spoke Zarathustra*). او در ده سال آخر عمرش به جنون مبتلا شد و در ۱۹۰۰ م. درگذشت.

اروپا و به ویژه آلمان در سده نوزدهم - سده‌ای که نیچه در آن می‌زیست - شاهد تحولات بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ای بود. در قلمرو فلسفه، در حالی که اخلاف کانت، ایدئالیسم را بسط و گسترش داده بودند، فلسفه بدبینانه آرتور شوپنهاور^۳ در برابر آن ظاهر شد و در صدد برآمد تا افزون بر عالم پدیدارها که مورد توجه کانت و اتباع او بود، به شناخت شیء فی نفسه نیز دست یابد. در نظر او «شیء فی نفسه» چیزی جز «خواست» نبود، اما او در توصیف این اراده رهیافتی بدبینانه در پیش گرفت: در جهان اراده‌ای وجود دارد بی‌هدف، کور و ارضانشدنی که به صورت غریزه یا نوعی تمایل شدید بروز می‌یابد؛ شوپنهاور زندگی انسان بر روی زمین را سراسر رنج و بدبختی ناشی از خواسته‌های سیری‌ناپذیر انسان می‌داند.^۴

در سده نوزدهم، مباحث انتقادی در قلمرو فلسفه دین و دین‌پژوهی، به اوج خود نزدیک شده بود: یکی از دست‌آوردهای پروتستان‌تیزم، نفی حجیت کلیسا در امور دینی - به ویژه در تفسیر کتاب مقدس - بود. با نفی نقش کلیسا و کشیش‌ها، هر مسیحی پروتستان، کشیش خود بود و از طریق تفسیر کتاب مقدس، پیام خداوند را دریافت می‌کرد. اما در سایه تحولاتی که دوران مدرن را شکل داده بود، یعنی انقلاب علمی و نهضت روشنگری، جهان‌بینی و انسان‌شناسی جدیدی در ذهن‌ها شکل گرفته بود که با حال و هوای حاکم بر کتاب مقدس ناسازگار بود. اندیشمندان مسیحی در مقام چاره‌اندیشی برآمدند و در این مسیر کوشیدند تا کتاب مقدس و معارف آن را به گونه‌ای تفسیر کنند که با حال و هوای جدید، همخوان باشد و مؤمنان بتوانند هم با بینش نوین بیندیشند و زندگی کنند و هم به آموزه‌ها و پیام‌های کتاب مقدس وفادار بمانند. تفسیر هماهنگ کتاب مقدس با دوران جدید، سرآغاز شکل‌گیری و تکون‌الاهیات جدید (new theology) شد.

عقل نقاد بشر جدید که بررسی انتقادی هر موضوعی را وظیفه خود می‌دانست، به سراغ دین و مدعیات و متون دینی نیز رفت. پژوهش درباره کتاب مقدس در پرتو دستاوردهای جدید بشر، سبب شد تا برخی در حقانیت آسمانی کتاب مقدس و اصالت آن تردید کنند و با نگاه تاریخی به آن بنگرند و مانند محصولی بشری به نقد تاریخی آن پردازند و بدین ترتیب نقد تاریخی کتاب مقدس، شکل گرفت.

در فرآیند نقد تاریخی کتاب مقدس، آسمانی و غیر بشری بودن کتاب مقدس انکار می‌شود و این فرض که آدمی نقشی در تکون آن نداشته است، فرض نامقبولی شمرده می‌شود و فرض‌های مختلف درباره نویسنده یا نویسندگان بشری آن، زمان نگارش، ترتیب اجزا و ادبیات حاکم بر آن بررسی می‌شود. در قرن هجدهم و نوزدهم، برخی همچون: آیشهورن^۵ (۱۸۲۷-۱۷۵۲ م) و دی. اف. اشتراوس^۶ (۱۸۷۴-۱۸۰۸ م) در آلمان به نقد تاریخی کتاب مقدس همت گماشته بودند.^۷

رویداد مهم دیگر قرن نوزدهم، طرح و ارائه نظریه چارلز داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲ م) درباره «تحوّل انواع» بود. او با تبارشناسی انسان، این فرضیه را مطرح کرد که تبار انسان - به جای آدم و حوا - به حیوانات پست‌تر و تک سلولی برمی‌گردد. بدین وسیله افزون بر این که از طریق نقد تاریخی و تبارشناسی کتاب مقدس بر اعتبار این کتاب خدشه وارد شده بود، از طریق تبارشناسی انسان نیز یکی از مدعیات این کتاب مورد تردید قرار گرفت و به اعتبار آن خدشه و آسیب وارد شد. این همه افزون بر بحرانی است که در معرفت‌شناسی رخ داده بود و در پرتو تلاش و تردیدهای کانت و دیگران، دسترسی به معرفت یقینی امکان‌ناپذیر تلقی شده بود.

به طور خلاصه قرن نیچه، قرن ظهور فلسفه بدبینانه شوپنهاور، نقد تاریخی کتاب مقدس، انسان‌شناسی الحادی داروین و بحران معرفت‌شناختی فیلسوفان بود. نیچه در چنین شرایطی به عرصه فکر و فلسفه پا نهاد و تحت تأثیر همین شرایط خود دچار بحران فکری شد و گمان می‌کرد همه اروپائیان نیز در دام و دایره این بحران گرفتار آمده‌اند. این بحران که نیچه از آن به «نیست‌انگاری» تعبیر می‌کرد، به اعتقاد او همه ابعاد زندگی بشر را دربرگرفته است و اگر انسان نتواند راه برون‌رفتی از آن پیدا کند، تباه خواهد شد. می‌توان گفت که همه تلاش و کوشش‌های نیچه صرف نشان دادن و آشکار کردن جلوه‌های مختلف این بحران و پیدا کردن راه‌حل و راه برون رفت از آن شده است.

جنبه های ابعاد گوناگون نیست انگاری

سخن نیچه درباره (نیهیلیسم) نیست انگاری بشر امروزی دو بخش دارد: یک بخش از سخنان او درباره آن است که بشریت گرفتار نیستی خواهی ناگاهانه است؛ یعنی به اموری باور دارد و ارزش هایی را معتبر می شمارد که به واقع بی ارزش و بی اعتبارند. آنان هرچند این امور را ارجمند و با ارزش می پندارند، اما از آن جا که این امور به واقع پوچ و بی ارزش اند، پس انسان ها با تمایل نشان دادن به آنها در حقیقت نشان می دهند که به نیستی و پوچی مایل اند، هرچند نسبت به این نیستی خواهی خود آگاهی نداشته و در توهم به سر می برند. عمده سخنان نیچه - در آثار گوناگون او - به نشان دادن این دیدگاه او معطوف شده است که آنچه را که بشریت معتبر و ارزش مند می داند - مانند حقیقت و معرفت، علم، مابعدالطبیعه، زندگی اخلاق و دین - با ساز و کار موجود بی ارزش اند و باید آنها را برانداخت و ارزش های دیگری را جایگزین آنها ساخت. بخش دیگری از سخنان نیچه درباره نیهیلیسم که صریح تر و قاطع تر از بخش پیش گفته - اما کمتر از آن - است، نیهیلیسمی است که بشریت امروز، به ویژه اروپائیان، گرفتار آن شده اند و یا خواهند شد و آن را احساس می کنند یا احساس خواهند کرد. در این بخش، نیچه بر این باور است که شرایطی به وجود آمده است که بشریت چه بخواهد و چه نخواهد، با نیست انگاری دست و پنجه نرم می کند و ناگزیر است به تن دادن به آن. متوجه شده است آن ارزش هایی که قرن های متمادی اعتبار و رواج داشته اند، اکنون دیگر اعتبار ندارند و مانند سکه های فرسوده شده ای هستند که بی اعتبار گردیده اند. در این مقاله، نخست وجه اول نیست انگاری را که می توان آن را «نیست انگاری پنهان» نامید، بررسی می کنیم و در ادامه به وجه دوم آن که می توان آن را «نیست انگاری آشکار» نامید، خواهیم پرداخت.

نیست انگاری پنهان که به زعم نیچه، تاریخی طولانی در زندگی بشریت دارد، خود دارای وجوه گوناگون و یا حوزه هایی متفاوت است و نیچه برای آنها راه حل هایی نیز پیشنهاد کرده است. اکنون می کوشیم تا وجوه گوناگون بحران نیست انگاری را در نظر نیچه و نیز راه حل های او را گزارش و بررسی کنیم.

نیست انگاری در قلمرو معنای زندگی

یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های نیچه که در بسیاری از آثار برجای مانده از او نمایان است، مسئله معنا و حقیقت زندگی است. نیچه در بسیاری از تکذیب و تمجیدهایش درباره امور مختلف، آنها را به زندگی و معنای آن منوط و مربوط می‌کند و بسته به این که آن امر موجب بالندگی یا پرمردگی زندگی گردد، آن را تأیید یا تکذیب می‌کند. مسئله معنای زندگی، مهم‌ترین مسئله‌ای است که درباره زندگی در آثار نیچه مطرح شده است. نیچه در بخش دوم کتاب چنین گفت زرتشت، در قطعه «سرود رقص» پرسش از «معنای زندگی» را مطرح کرده است. نخست خطاب به زندگی از غرق شدن در ژرفنای ناپیمودنی زندگی، سخن گفته و در پایان این گونه نوشته است:

چیزی ناشناس پیرامون من است و پراندیشه می‌نگرد. چه! هم چنان زنده‌ای، زرتشت؟ چرا؟ برای چه؟ از چه راه، به کجا؟ کجا؟ چگونه؟ هم چنان زنده بودن دیوانگی نیست؟^۸

نیچه با طرح این پرسش‌ها می‌خواهد بگوید که زندگی، معنا و ماهیتش، هدف و غایتش و شکل و کیفیتش محل پرسش است و باید درباره آن تأمل کرد و پاسخ شایسته‌ای برای آن یافت. از این که نیچه در موارد فراوانی درباره معناداری یا بی‌معنایی و راه تحمل پذیر ساختن زندگی سخن گفته است، می‌توان به اهمیت مسئله معنای زندگی نزد او پی برد.

آیا زندگی فی نفسه دارای معنای خاصی است که باید آن را کشف کرده و قدر بشناسیم؟ یا این که این ما هستیم که باید بدان معنا ببخشیم؟ در نظر نیچه هیچ چیزی فی نفسه ارزش مند و بامعنا نیست. به سخن او، گردوی هستی پوک و تو خالی است و با ارزیابی انسان‌هاست که به اشیاء ارزش داده می‌شود.^۹

هنوز گام به گام با غول «حادثه» می‌جنگیم و بر مقام بشریت تاکنون بی‌معنایی فرمان‌روا بوده است، بی‌معنایی! برادران، بادا که جان و فضیلت‌تان خدمتگذار معنای زمین باشد و همه چیز از نو به دست شما ارزش یابد! از این رو می‌باید رزمندگان باشید! از این رو می‌باید آفرینندگان باشید!^{۱۰}

با توجه به این که به طور کلی هیچ چیزی ارزش و اعتبار نفس‌الامری ندارد، زندگی نیز به همین حکم - با قطع نظر از ارزشگذاری انسان - بی‌ارزش و تهی از معنا است. اما اگر منظور از

معنا، نه هدف و غایت بلکه ماهیت توصیفی و چیستی واقعی باشد، زندگی معنا دارد و دیدگاه نیچه درباره آن را بررسی خواهیم کرد.

پیش از این گفته شد که از منظر نیچه، زندگی بی معنا و بی هدف است. آیا این زندگی پر از رنج و بی هدف، ارزش زیستن دارد؟ در نظر نیچه چه معامله ای با زندگی باید کرد؟ باید آن را پذیرفت و به استقبالش رفت یا آن را ترک گفت و از شر آن رها شد؟ پاسخ نیچه مثبت است. او می گوید باید به زندگی آری گفت و آن را تحمل کرد.

پیش از بررسی دیدگاه نیچه، به ارزیابی نیچه از معنایی که دیگران درباره زندگی به دست داده اند، می پردازیم و سپس موضع خود نیچه را برمی رسیم.

در نظر نیچه تنها معنایی که بشر تاکنون به زندگی بخشیده است، یک معنای زاهدانه است که او از آن با عنوان «آرمان زهد» سخن گفته است: «اگر از آرمان زهد چشم پوشیم، انسان، جانور بشری، تاکنون معنایی نداشته است و زندگانی او بر روی زمین هدفی نداشته است.»^{۱۱} انسان دلیرترین جانور و در عین حال مأنوس ترین جاندار (جانور) با رنج است. انسان رنج را از آن حیث که رنج است، طرد نمی کند؛ بلکه حاضر است با آن انس بگیرد و زندگی کند، اما به شرطی که برای این رنج بردن خود معنا و هدفی داشته باشد. آنچه که موجب آزار و هولناکی رنجوری انسان است، صرف رنجوری نیست، بلکه بی معنایی آن است و انسان چون رنجوری بی معنا را تحمل ناپذیر می دانست، ناچار شد معنایی برای آن بتراشد و آرمان زهد آن معنایی است که انسان بدان بخشیده است: همه رنج های بشری از گناه انسان ها برمی خیزد و برای این که انسان از گناه و رنج های ناشی از آن رها شود، باید راه زهد را در پیش بگیرد؛ یعنی به زندگی زمینی و مادی پشت پا بزند و به ماورای عالم ماده دل ببندد و حال و هوای سرای دیگری را در سر پروراند. چنین رهیافتی به زندگی، در نظر نیچه، نوعی خواست است، اما خواستی منفی؛ یعنی خواستی که به نیستی تعلق گرفته است: زندگی زاهدانه چیزی جز بیزاری از انسانیت، و بیشتر از آن، بیزاری از حیوانیت و باز بیشتر از آن، بیزاری از مادیت نیست. زندگی زاهدانه در تلقی نیچه از حواس و شادی ها و زیبایی های حسی و از دنیای مادی و متغیر متفّر است و به مرگ و ترک اشتیاق عشق می ورزد. همان طور که در آینده نزدیک خواهیم دید، در نظر نیچه حقیقت زندگی در بالندگی عواطف و شورها و احساسات ظاهری و مادی انسان ها، نهفته است و معنای زاهدانه زندگی به این امور مثبت پشت پا می زند و به عالم معنا و مابعدالطبیعه که به گمان او توهمی بیش

نیست، روی می‌آورد و از همین روی این تلقی را گرفتار نیست‌انگاری می‌داند «بیایید جرأت کنیم و بفهمیم که معنای تمامی اینها جز خواست نیستی نیست، خواست روی گرداندن از زندگی و شوریدن بر بنیادی‌ترین پیش‌انگاره‌های زندگی». ۱۲ اگر معنایی که آرمان زهد به زندگی می‌دهد، ناپذیرفتنی است، پس چه معنایی باید به آن داد؟ نیچه آن را چگونه معنا کرد؟ نیچه در اولین اثرش زایش تراژدی کوشیده است تا در سایه هنر تراژدی آن را معنا ببخشد و تحمل‌پذیر کند. نیچه در زایش تراژدی، اصل معنا‌باختگی و دهشتناکی زندگی را پذیرفته است و می‌کوشد راه حلی برای آن به دست دهد. نیچه مسئله معنا‌باختگی زندگی را از زبان سیلنوس^{۱۳} بیان کرده است:

چرا مرا مجبور می‌کنی چیزی را به تو بگویم که برترین خیر تو آن است که آن را نشنوی؟ آنچه که برای تو بهترین است، کاملاً خارج از دسترس تو است؛ مهم‌ترین چیز تو این است که هرگز زاده نشده باشی، هرگز نباشی، هیچ باشی. ۱۴

یونانیان در اثر تلقی این حکمت از سیلنوس به خودآگاهی‌ای رسیدند که دل آنها را سرشار از درکی تراژیک کرده است و زندگی را ملال‌انگیز. آنها به فکر چاره‌این درک اندوهبار می‌افتند و برای این مقصود، درک خود از حقیقت را به درام و نمایش پر وجد و حال تبدیل می‌کنند و صحنه همراه با دلسوختگی و دلسوزی‌ای که در درام وجود دارد، موجب رهایی از زیر بار آن درک هولناک می‌شود. پس، همان‌گونه که یونانیان به دردناکی و دهشتناکی زندگی پی برده بودند، اما با این وجود، به زندگی روی خوش نشان داده و به آن آری می‌گفتند و از طریق هنر تراژدی می‌کوشیدند تا جلوه آن را تغییر داده و تحمل‌پذیر کنند، ما نیز می‌توانیم با الگوگرفتن از یونانیان، از طریق هنر تراژدی و روح موسیقی به زندگی آری گفته، به آن معنا بخشیده و زندگی را تحمل‌پذیر کنیم. در نظر نیچه فرهنگ و هنر یونانیان دو جلوه داشته است: جلوه آپولونی (apollonion) و جلوه دیونوسوسی (dionysiac) و آمیزش این دو جلوه بود که موجب بالندگی فرهنگ یونانی شده بود. ۱۵ اما جنبه آپولونی با تلاش سقراط و شاگردان او، بر جنبه دیونوسوسی فرهنگ یونان غلبه کرد و نظم و عقلانیت بر فرهنگ آنها حاکم شد و شور و شیدایی و گرمی از آن رخت بر بست. نیچه از همین رو، سقراط را نابغه انحطاط غرب خوانده است. به گمان نیچه برای احیای فرهنگ و تمدن واقعی آلمان امروز (یعنی عصر نیچه)، باید

فرهنگ حاکم بر زندگی یونانیان ماقبل سقراط را در آلمان احیا کرد و شرایط ایجاد آن فرهنگ را فراهم آورد. ۱۶

جان کلام نیچه در کتاب زایش تراژدی، این است که اولاً زندگی دچار معنا باختگی، رنجوری و دردناکی است، ثانیاً علی‌رغم این پوچی، نباید مانند شوپنهاور راه ناامیدی در پیش گرفت و نباید به آن پشت پا زد؛ بلکه باید از آن استقبال کرد و به آن آری گفت و ثالثاً، تنها راه رهایی از معنا باختگی زندگی، هنر موسیقی و تراژدی است و از این رو، باید فرهنگ زمانه را به سمت و سوی سوق داد که با ظهور هنرمندان موسیقی و تراژدی، جنبه دیونوسوسی (یعنی شور و شیدایی) فرهنگ بر جنبه آپولونی آن غلبه کند و بدین وسیله، زندگی تحمل پذیر شود.

اگر با غلبه جنبه دیونوسوسی فرهنگ، زندگی تحمل پذیر می‌شود، پس باید میان این وجه از فرهنگ و حقیقت زندگی انسان، ملازمه‌ای وجود داشته باشد. جلوه وجه دیونوسوسی فرهنگ در انسان، غریزه‌ها و امیال آدمی و فعالیت‌ها و جوش و خروش انسان‌هاست. اگر حقیقت انسان را نه عقل او بلکه غریزه‌ها و احساسات و شهوات و شورهای او تشکیل می‌دهد، بنابراین بسیار طبیعی است که گفته شود: حقیقت زندگی انسان، چیزی جز سرزندگی و بالندگی امیال و احساسات ظاهری و شورها و غریزه‌های انسان نیست. نیچه آن‌گاه که اخلاق، مسیحیت و مابعدالطبیعه را به باد نقد می‌گیرد، به این حقیقت اشاره دارد. به این معنا که حقیقت و معنای زندگی سرزنده بودن شورها و غریزه‌ها است، اما اخلاق زاهدانه و مسیحیت و نیز مابعدالطبیعه با نفی این حقیقت، عملاً به مبارزه با زندگی برخاسته‌اند و آن را تباہ کرده‌اند. ۱۷ نیچه در غروب بت‌ها چنین نوشته است:

کلیسا با شورها، با ریشه‌کن کردن شان می‌جنگد... انضباط بخشیدنش همیشه ریشه‌کن کردن است، ریشه‌کن کردن حس‌انیت [= گرایش به عالم ماده و پیروی از خواهش‌های شهوانی و جسمانی، در برابر روحانیت] غرور، سروری خواهی، ثروت خواهی، انتقام خواهی. اما ریشه‌کن کردن شورها، یعنی ریشه‌کن کردن زندگی: عمل کلیسا دشمنی با زندگی است. ۱۸

این عبارات نشان می‌دهد که در نظر نیچه، حقیقت زندگی در بالندگی و بیداری غریزه‌ها و شورهای مادی و حیوانی او نهفته است. اما نیچه برای همه غریزه‌ها، در معنا کردن (بخشیدن به) زندگی ارزش یکسانی قائل نیست، او بر خواست قدرت تأکید کرده است و گوهر زندگی را در آن جسته است:

اکنون به کلام من گوش فرا دارید و به جد بسنجید که من آیا به دل زندگی و تا ژرفنای دلش راه برده‌ام یا نه. آن‌جا که موجود زنده را دیدم، خواست قدرت را دیدم و درخواست بنده نیز جز خواست سروری ندیدم.^{۱۹}

نه تنها معنای زندگی انسان، بلکه حقیقت زندگی هر موجود زنده‌ای «خواست قدرت» است.^{۲۰} نیچه گرچه، هرگاه که به نقد و نفی چیزی می‌پردازد، به تفصیل درباره آن سخن می‌گوید و مرادش را به خوبی آشکار می‌سازد، اما وقتی که پیشنهاد جدیدی را مطرح می‌کند و رویکرد مثبتی را در پیش می‌گیرد، مراد و منظورش را به اندازه کافی توضیح نمی‌دهد؛ در این‌جا هم که سخن از «خواست قدرت» است - همانند جایی که سخن از ابرمرد به میان می‌آورد - مرادش را چندان روشن نکرده است. هرچند این اندازه معلوم است که نباید خواست قدرت در نظر او را صرفاً به قدرت طلبی ویرانگرانه و خودپرستی ددمنشانه تفسیر کرد.

بازگشت جاودانه

از نظر نیچه، انسان شهوتمند جاودانگی است و افزون بر این که جوینده لذت جاودانگی است، جوینده جاودانگی لذت‌ها است و دوست ندارد که لذت‌ها به پایان برسند.^{۲۱}

اگر حقیقت زندگی انسان در بالندگی و سرزندگی غریزه‌ها، به ویژه غریزه توان خواهی انسان است، پس مرگ پایان زندگی است و با فرارسیدن مرگ آمد (مهلت و زمان) آن پایان می‌یابد و طومار آن درهم پیچیده می‌شود، چرا که زنده بودن، شرط اصلی هرگونه احساس، عشق و اراده‌ای است و با مرگ این شرط از بین می‌رود. اگر با مرگ زندگی انسان به پایان می‌رسد، آیا این زندگی ارزش زیستن دارد؟ مرگ که به مثابه گودال هولناک در برابر رود جاری زندگی ظاهر می‌شود و آن را در خود می‌کشد و محو می‌کند، معمای دیگری درباره زندگی است و هر فیلسوفی که نظریه‌ای درباره معنا و حقیقت زندگی دارد، باید جایگاه آن را در زندگی انسان روشن کند. اهمیت مسئله مرگ در ارتباط با نظریه معنای زندگی نیچه، از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که با مرگ به جاودان خواهی انسان پاسخ منفی داده می‌شود و این خود موجب یأس و نومیدی و پریشان حالی او است. نیچه در چاره‌اندیشی برای این معما، نظریه «بازگشت جاودان همان» را ساخته و پرداخته است. بر اساس نظریه «بازگشت» این طور نیست که انسان با مرگ، نیست و نابود شود؛ بلکه انسان همراه با علت‌های آن مجدداً باز می‌گردد و تکرار می‌شود. نه تنها

انسان، بلکه همه اجزای جهان، مانند زمین و خورشید و زندگی هر انسانی بر روی زمین عیناً و بی‌کم و کاست با کوچک‌ترین چیزهایش بارها و بارها تکرار خواهد شد.^{۲۲} به اعتقاد نیچه، اگر ذهن آدمی اندیشه بازگشت جاودانه را بپذیرد، این اندیشه موجب دگرگونی او شده، چیز دیگری از او خواهد ساخت.^{۲۳}

اکنون که آرای نیچه را درباره معنا باختگی زندگی، لزوم تحمل پذیر کردن آن به وسیله هنر، پاسخ به جاودان‌خواهی انسان از طریق نظریه «بازگشت جاودانه همان» دانستیم، جای این پرسش است که آیا زندگی به واقع بی‌معنا، پوچ و بی‌هدف است؟ اگر بی‌معنا است، آیا با هنر می‌توان از هولناک بودن آن کاست؟ آیا می‌توان زندگی انسان را به بالندگی و سرزندگی غریزه‌ها و شورهای انسان و به‌ویژه خواست قدرت، فرو کاست؟ آیا نظریه «بازگشت جاودانه» جاودان‌خواهی انسان را پاسخ می‌دهد؟ نمی‌خواهیم در این جا به تفصیل، پاسخ این پرسش‌ها را پی بگیریم، اما لازم است بر این نکته تأکید کنیم که پیش‌فرض انسان‌شناختی نیچه در دیدگاه‌های یادشده، آن است که حقیقت انسان را بعد مادی و بدن جسمانی او تشکیل می‌دهد و اگر بناست معنای زندگی انسان یافته شود، باید در آثار جسمانی و حیوانی او آن را جست؛ یعنی در حواس و لذات حسی، غریزه‌ها و شورها و عواطف زمینی او؛ اما نیچه این پیش‌فرض را نه اثبات کرده است و نه می‌تواند آن را اثبات کند؛ زیرا حقیقت انسان به بدن مادی او محدود و منحصر نمی‌شود تا زندگی او در بالندگی و سرزندگی آثار و رفتار مادی و حیوانی او خلاصه شود؛ بلکه انسان جنبه دیگری از هستی، یعنی روح دارد که استعدادهای متعالی و آثار و فعالیت‌های فرازمینی بسیار دارد و تا زمانی که به اقتضائات و لوازم این بُعد از وجود انسان توجه نشود، هرگز نمی‌توان از هولناکی و رنجوری زندگی انسان کاست. نه هنر و نه هیچ چیز دیگر نمی‌تواند زندگی را تحمل‌پذیر کند، مگر آن‌که با سرگرم کردن و در غفلت فرو بردن او، موجب فراموشی این درد شوند، نه درمان آن.

نظریه «بازگشت جاودانه» نیز عطش جاودان‌خواهی انسان را برطرف نمی‌کند، زیرا تکرار بی‌پایان زندگی محدود پر از رنج و درد غیر از جاودانگی است. انسان طالب زندگی جاودانه همراه با لذت‌های جاودانه است نه یک زندگی محدود و کوتاه که همواره تکرار می‌شود. بر اساس نظریه «بازگشت جاودانه همان»، نه تنها جاودان‌خواهی انسان بی‌پاسخ می‌ماند، بلکه کابوس مرگ پی‌درپی تکرار می‌شود و پاسخ منفی به جاودان‌خواهی انسان هر بار تکرار می‌شود.

نیست انگاری در قلمرو معرفت

قلمرو دیگر نیست انگاری نیچه، معرفت و حقیقت است. در نظر نیچه، معرفت حقیقی، یعنی شناخت راستین و مطابق با واقع، افسانه‌ای بیش نیست. ما به اشتباه گمان می‌کنیم که شناخت ما از خارج، خارج را همان گونه که هست بازنمایی می‌کند؛ ولی با قطع نظر از پندار و وهم ما، بازنمایی‌ای در کار نیست. همه آنها که در طول تاریخ کوشیده‌اند تا واقعیت را دریابند و حقیقت را آشکار کنند، جز آن که گرفتار توهم و فریب شوند، به چیزی دست نیافته‌اند.^{۲۴} از دیدگاه نیچه، مشکل حل‌ناشدنی شناخت، رابطه عین و ذهن است؛ در نظر نیچه، این تلقی درست نیست که ذهن انسان بازتاباننده واقعیت نفس‌الامری و کاشف از واقعیت است. نیچه با دخیل دانستن زبان در تکون مفاهیم ذهنی و با استفاده از عنصر استعاره، روند شکل‌گیری مفاهیم ذهنی را به گونه‌ای توضیح می‌دهد که رابطه کاشفیت بین عین و ذهن گسسته می‌شود و دست‌یابی به شناخت مطابق با واقع ناممکن می‌شود. ابتدا با تأثیر شیء خارجی در اندام حسی، عصب تحریک می‌شود و در مرحله بعد محرک عصبی به تصویری ذهنی انتقال می‌یابد. انتقال از محرک عصبی به تصویر ذهنی اولین استعاره است. در گام بعدی تصویر ذهنی به صوت و واژه تبدیل می‌شود. تبدیل تصویر ذهنی به واژه، دومین استعاره است. در این جا واژه یا صوت متناظر با آن به تصویر ذهنی ویژه‌ای که از محرک معینی سرچشمه گرفته است، مربوط است؛ ولی ما انسان‌ها در زندگی روزمره از واژه‌ها و مفاهیمی استفاده می‌کنیم که نه بر یک مورد خاص، بلکه به موارد کثیری اطلاق می‌کنیم. برای پاسخ به این نیاز است که آن واژه یا صوت را به مفهوم تبدیل می‌کنیم، یعنی از آن جا که در زبان از واژه‌هایی استفاده می‌کنیم که نه بر یک مورد، بلکه بر موارد بی‌شماری اطلاق می‌شوند، پس متناظر با آنها مفاهیم عام و کلی را می‌سازیم. بدین ترتیب هر مفهوم را متناظر با تصویرهای ذهنی بی‌شماری قرار می‌دهیم که آن تصویرها را با هم برابر و یکسان می‌دانیم، در حالی که آن تصویرهای ذهنی به واقع یکسان نیستند. انتقال از صوت یا واژه به مفهوم، سومین استعاره است. ما با نخ استعاره، محرک عصبی را به تصویر ذهنی و تصویر ذهنی را به صوت و واژه و صوت و واژه را به مفهوم گره می‌زنیم، پس ذهن و عین یا عالم و معلوم، به واقع جدا از یکدیگر و مستقل‌اند و ما در جریان معرفت به خارج، از حوزه‌ای به حوزه دیگر منتقل می‌شویم و رابطه بین این دو حوزه، انتقال و استعاره است، نه رابطه کاشفیت

و بازتابانندگی. در گام نهایی حصول و تشکیل معرفت، یعنی استعاره سوم، با دخالت زبان، مفاهیم ساخته می‌شوند و جهان‌ها از همین مفاهیم تشکیل می‌یابند و این نکته نشان می‌دهد که حقیقت، افسانه‌ای بیش نیست. ۲۵

نقد نیچه به نظریه امکان معرفت حقیقی به خارج، به روند تشکیل مفاهیم و ادراکات محدود نمی‌شود. او حکم ترکیبی را نیز مجاز مُرسل می‌داند و منکر رابطه هوهویت و این‌همانی بین موضوع و محمول است. در نظر او هرگز نمی‌توان ذات (که در احکام ترکیبی موضوع واقع می‌شود) را با صفت (که محمول قرار می‌گیرد) یگانه و واحد دانست. از این رو، هر حکم ترکیبی یک معادله کاذب است و استنتاج‌های ترکیبی غیر منطقی‌اند. ۲۶

نیچه بر اساس این ادله معرفت حقیقی را انکار می‌کند و انسان را در شناخت حقیقت امور ناتوان می‌داند، اما از جهت دیگری انسان را توانمند می‌داند. انسان می‌تواند با استفاده از قدرت خلاقیت خود، اموری را وضع کند و به نام مفاهیم و معرفت حقیقی به خارج به کار ببرد. حقیقت، چیزی جز «سپاه متحرکی از استعاره‌ها، مجازهای مُرسل و انواع و اقسام قیاس به نفس بشری»، نیست و «در یک کلام، مجموعه‌ای از روابط بشری که به نحوی شاعرانه و سخنورانه تشدید و دگرگون و آرایش شده است و اکنون، پس از کاربرد طولانی و مداوم، در نظر آدمیان امری ثابت و قانونی و لازم‌الاتباع می‌نماید.»

انسان‌ها فراموش کرده‌اند که آنچه را که به نام معرفت و حقیقت می‌خوانند، چیزی جز سلسله‌ای از توهمات نیستند که موهوم بودن آنها فراموش شده است. حقایق، استعاره‌هایی هستند که در اثر استعمال زیاد فرسوده و بی‌رمق گشته‌اند؛ همچون سکه‌هایی که نقش آنها ساییده و از بین رفته است و اکنون تنها قطعات فلزی شمرده می‌شوند، نه سکه‌های مسکوک. ۲۷

امروزه، حقایق مانند سکه‌های نقش‌پریده، از ارزش و اعتبار افتادند؛ این است جلوه نیست‌انگاری نیچه در قلمرو معرفت. چرا انسان‌ها موهومات و فریب‌ها را حقیقت خوانده‌اند؟ به گمان نیچه این موهومات ویژگی‌هایی دارند که آنها را برای انسان پذیرفتنی کرده است و به همین خاطر، انسان‌ها بر آنها لباس حقیقت پوشانده‌اند. این موهومات برای زندگی انسان سودمندند و انسان‌ها به دلیل سودمندی و کارآمدی آنها در نزاع برای بقاء نوع بشر و اراده معطوف به قدرت او، آنها را حقیقت شمرده‌اند. این اقتضای زندگی انسان است که موجب حقیقی شمرده شدن معرفت‌ها و دانش‌های بشری شده است، نه اقتضای طبیعت و ماهیت معرفت‌ها و

دانش‌ها. حقیقت‌جویی انسان در امتداد خواست قدرت او قرار دارد یا جلوه‌ای از آن است و انسان تنها برای برپایی اجتماع و انتظار امور آن و نیل به اهداف خود در مقام حقیقت‌جویی برمی‌آید. ۲۸

دیدگاه نیچه دربارهٔ معرفت، چشم‌اندازگرایی (perspectivism) نام گرفته است: معرفت‌ها و نظریه‌های فلسفی و علمی برداشت‌ها و چشم‌اندازهای انسان‌اند، انسان برای بقا و تحصیل اهداف و منافع خود می‌کوشد جهان را مطابق قالب‌ها و الگوهای ذهنی خود سازمان دهد؛ او جهان را قیاس به نفس می‌کند و مقولات ساخته و پرداخته خود را بر آن می‌افکند و بدین طریق آن را می‌شناسد. جهان از هیچ ثبات و قراری ندارد، همواره در حال شدن و سیورورت است، اما انسان با القای مفاهیم ایستا و ثابت خود بر اجزای متغیر جهان، آنها را ثابت و آرام می‌بیند. بدین ترتیب در نظر نیچه، انسان در جریان شناخت فعال است نه منفعل. ۲۹

آیا میل به حقیقت از نظر نیچه یک امر مثبت است و خواست حقیقت به زندگی رونق می‌بخشد؟ پاسخ نیچه منفی است؛ او حقیقت‌جویی را منفی ارزیابی کرده است؛ هرچند انسان‌ها و به ویژه، فیلسوفان و دانشمندان برای تأمین زندگی از میل و خواست حقیقت استفاده کردند و بر طبل حقیقت‌جویی کوبیدند، اما این میل به واقع مایهٔ تباهی زندگی و از رونق افتادن آن شده است. ۳۰

بدین ترتیب نه تنها معرفت افسانه است و از همین روی، امری بی‌ارزش و بی‌اعتبار است؛ بلکه موجب به سردی گرائیده و از رونق افتادن زندگی است و از این جهت باعث بی‌ارزش شدن زندگی می‌شود، پس نیست‌انگاری در قلمرو معرفت از جهت دیگری نیز رخ می‌نماید؛ معرفت هم خود بی‌ارزش است و هم منشأ بی‌ارزش شدن چیز دیگری، یعنی زندگی می‌شود.

نیچه از آن‌جا که می‌دید دیدگاه او دربارهٔ معرفت و نفی حقیقت به نیست‌انگاری می‌انجامد، برای تحمل‌پذیر کردن زندگی به ظاهر بی‌معنا، در برهوت نیست‌انگاری، دست به دامان هنر شد و خواست با توسل به هنر و زیبایی‌شناسی خلأ به وجود آمده را پر کند. او گمان کرده است هنر می‌تواند به زندگی گرما ببخشد و مایهٔ رونق آن شود. ۳۱

نیچه که دربارهٔ انسان و زندگی و اهداف او که یک رهیافت سکولار و دنیاگروانه و زمینی اتخاذ کرده است، از جهت دیگری نیز حقیقت‌جویی را مایهٔ تباهی انسان و زندگی دانسته است. به نظر نیچه، باور به ساحت‌های وجودی دیگر و عوالم ماوراء ماده، برخاسته از میل انسان به حقیقت است.

جهان نیچه جهان طبیعی و زمینی است و او با هر چیزی که انسان را فراسوی آن ببرد مخالف است، دلیل او برای این مخالفت آن است که قول به ساحت‌های غیرمادی، مایه تباهی و زوال زندگی زمینی می‌شود. ۳۲

او قول به جهان حقیقی مابعدالطبیعی را برخواسته از حس حقیقت‌جویی انسان می‌داند و در غروب بت‌ها، تاریخچه تحولات مابعدالطبیعه را در پیوند با قول به حقیقت، تحت عنوان «چگونه جهان حقیقی افسانه از کار در آمد؟» در چند مرحله خلاصه کرده است:

۱. در نخستین مرحله برای امکان‌پذیر تلقی کردن معرفت حقیقی وجود جهان حقایق یا عالم مثل پیشنهاد می‌شود. برای نیل به حقیقت باید به عالم مثل نیل گشت. در این مرحله که آغاز مابعدالطبیعه است، فرزندگان و پارسایان در خود جهان حقایق یا عالم مابعدالطبیعه زندگی می‌کنند.

۲. در مرحله دوم که با ظهور مسیحیت شکل می‌گیرد، جهان حقایق، عالم دیگری است که در زندگی قبل از مرگ برای انسان‌ها دست‌نیافتنی است و به پرهیزگاران و پاکدامنان نوید داده می‌شود که می‌توانند سرانجام به آن دست بیابند، اما تا زمانی که در عالم محسوس به سر می‌برند، جهان حقایق از دسترس آنها خارج است. عالم محسوس در مقابل آن عالم، تهی از معنا و بی‌ارزش است.

۳. در مرحله سوم، جهان حقایق در هاله‌ای از ابهام فرو می‌رود: نه دست‌یافتنی است و نه اثبات‌شدنی و نه وعده‌دانی. اما صرف اندیشیدن درباره آن مایه تسلی بشری است که در اثر از دست دادن حقیقت ثابت در عالم محسوسات، اندوهناک است. در این مرحله - که با نقد کانت از عقل محض آغاز می‌شود - جهان حقایق، اثبات‌ناشدنی و دست‌نیافتنی ایجاد تکلیف و وظیفه می‌کند.

۴. در مرحله چهارم که مرحله ظهور پوزیتیویسم است، اعلام می‌شود که جهان اثبات‌ناشده و شناخت‌ناپذیر، نمی‌تواند سرچشمه و خواستگاه الزام و تکلیف باشد.

۵. در مرحله پنجم پس از آن‌که بی‌فایده بودن جهان حقایق روشن شد، بر بطلان و نیستی جهان حقایق حکم می‌شود و دستور براندازی آن صادر می‌شود. به ظاهر این مرحله همان عصر نیچه است.

۶. مرحله ششم مرحله نیست‌انگاری مابعدالطبیعی و معرفت‌شناختی است. در این مرحله همه ارزش‌های مابعدالطبیعی و معرفت‌شناختی بی‌ارزش شده نوبت زرتشت نیچه است که دست به کار شود و جهانی نوین بیافریند و ارزش‌های تازه‌ای به ارمغان آورد. ۳۳

در این جا لازم است درباره ادعای نیچه در باب افسانه بودن حقیقت، اندکی درنگ و تأمل کنیم. اگر معرفت حقیقی افسانه است و هرگز نمی توان صدق هیچ ادعایی را تضمین کرد، آیا ادعای نیچه قابل قبول است؟ اگر ادعای نیچه از حیث نظری و معرفت شناختی ارزشمند باشد، خودشکن است و اگر از چنین ارزشی بی بهره باشد، بنابراین، نیچه در واقع ادعایی نکرده است. اشکال اساسی دیدگاه نیچه آن است که او به نحو قضیه کلیه گونه های گوناگون معرفت را افسانه خوانده است، از آن جا که او درباره معرفت، حکم کلی صادر کرده است خود را با بن بست مواجه کرده است؛ چراکه چون و چرا کردن درباره معرفت و ارزش و اعتبار آن به نحو موجب جزئی قابل بررسی است، اما انکار معرفت به طور کلی، به سد باب بحث و گفت و گو می انجامد و به همین دلیل، بی اعتبار و غیر قابل بررسی است.

نیست انکاری در قلمرو اخلاق

نیچه، اخلاق رایج را همانند بسیاری موضوعات دیگر مورد نقد قرار داده است. نیچه با نگاهی تاریخی و ریشه شناسانه به اخلاق نگریسته است و کوشیده است همه مراحل تاریخی اخلاق را برشمارد^{۳۴} و خاستگاه اخلاق و احکام اخلاقی را به دست دهد.^{۳۵}

در نظر او اخلاق و ارزش های اخلاقی نیک و بد به تلقی ای که والاتباران از پایگاه اجتماعی خود داشته اند، برمی گردد. این والاتباران که دوره آنها به قبل از ظهور یهودیت برمی گردد، «نیک» را به معنای «از شمار والاروانان»، «نژاده»، «دارای روان والاتبار» و «از شمار روان- برتران» و «بد» را به معنای «همگانی»، «عامیانه» و «پست» گرفتند. از نظر نیچه، ارزش های اخلاقی رایج همه به ارزش های والاتباران و جنگ آوران و قهرمانان برمی گردند، در نظر والاتباران، «نیک» هم ارز والا، توانا، زیبا، شادان و خداپسند، بوده است؛ اما یهودیان به کمک بردگان و طبقه پایین اجتماع شتافتند و معادله های ارزشی مهان سالارانه را واژگون ساختند و در خارج از موضوع اصلی به کار گرفتند و گفتند: «نیکان همانا نگون بختان اند، نیکان همانا تهی دستان اند و ناتوانان و فرودستان؛ اهل ایمان همانا رنج بردگان اند و محرومان و بیماران و زشتان... اما شما، شما والاتباران و قدرتمندان، تا ابد شریرانید و ستمگران و شهوت پرستان و چشم و دل گرسنگان و بی خدایان و دوزخیان و نفرینیان و لعنتیان.»^{۳۶} بردگان و فرودستان در قیام اخلاقی بر ضد اشراف و والاتباران پیروز شدند و از آن جا که اکنون اخلاق بردگی، اخلاق پیروز و یکه تاز میدان است، قیام

تاریخی دوهزار ساله اخلاق بردگان بر ضد والاتباران را فراموش کردیم.^{۳۷}

نیچه با اخلاق رایج که آن را اخلاق بردگان، گله‌ای و غوغایی می‌نامد مخالف است و می‌کوشد آن را نقد و حتی واژگون کند. دلیل اصلی نیچه در مخالفت با ارزش‌های اخلاقی متداول، آن است که به گمان او این اخلاق با معنای زندگی ناسازگار است. نیچه حقیقت انسان را در تن و غریزه‌ها و عواطف حیوانی او خلاصه می‌کند و جان و روان او را ابزاری در خدمت تن می‌داند و از همین رو سعادت و بهروزی او را در نکوداشت تن می‌داند و با اخلاقیان که تن را تحقیر می‌کنند و کم‌بها می‌دانند سرستیز دارد.^{۳۸} زندگی زمینی و این جهانی مورد تأکید نیچه است و اخلاق، دین و مابعدالطبیعه به سبب سخن گفتن از سرای دیگر و حقیقی دانستن آن عالم در برابر عالم دنیایی مورد حمله او است.^{۳۹} در پندار نیچه اخلاق به زندگی، نه می‌گوید و خویشتن انسان را تحقیر و غریزه‌های اصلی حیات را سرکوب می‌کند. اخلاق دگردوستانه، سبب پژمردن خود دوستی می‌شود و با از دست دادن خود دوستی، ارجمندترین چیز از دست می‌رود. ترک سود خویش یا گزینش زیان خویش به نفع دیگر، یعنی ایثار و فداکاری، راهی است به سوی تبه‌گنی.^{۴۰} اخلاق مسیحی که از زندگی جاوید دیگر سخن می‌گوید و نفس‌کشی را موعظه می‌کند و زندگی زمینی را باطل و بی‌ارزش شمرده و غریزه‌های بشری را محکوم می‌کند، موعظه مرگ و نابودی است و به همین دلیل سخت مورد نقد و حمله نیچه قرار گرفته است.^{۴۱} به همین سبب است که نیچه با آرمان زهد که روح حاکم بر اخلاق سقراطی و مسیحی است، مخالفت کرده است؛ آرمان زهد با حسّانیت و شهوانیت و نفسانیت که زندگی زمینی بر آنها مبتنی است، ناسازگار است. زاهد که هوای سرای دیگری را در سر دارد و از همین روی، به زمین و دنیای زمینی پشت پا می‌زند و از لذت‌های آن چشم می‌پوشد و رنج‌های آن را به جان می‌خرد و به عالم معنا چشم می‌دوزد، دشمن تن خویش و دشمن زندگی است.^{۴۲} در نظر نیچه آرمان زهد سرانجام، به نیستی خواهی می‌انجامد و دست‌آورد مثبتی در بر ندارد، سرانجام ارزش‌های اخلاقی رایج، نیستی و سلب است، اخلاق به قصد حفظ و تداوم زندگی وضع شده بود، ولی در حقیقت دست‌آوردی ندارد: «بیایید جرأت کنیم و بفهمیم که معنای تمامی اینها جز خواست نیستی نیست، خواست روی گرداندن از زندگی و شوریدن بر بنیادی‌ترین پیش‌انگاره‌های زندگی.»^{۴۳}

او زهد را چنین تفسیر کرده است: «دستاویزی برای خواب زمستانه، تازه‌ترین شهوت عظمت‌شان، آسودن‌شان در عدم «خدا» و جنون ویژه ایشان.»^{۴۴}

به گمان نیچه حقیقت اخلاق متعارف که اخلاق زاهدانه است، نیستی خواهی و پوچ گرایی است. ارزش های اخلاقی به واقع تهی از ارزش اند و فقط به ظاهر ارزش مند و معتبراند. بدین ترتیب، نیچه در قلمرو اخلاق نیز نیست انگار است. نیچه که اخلاق رایج را نیستی خواهی و زندگی سوز دانسته است و بر آن تاخته است و از لزوم واژگون کردن این ارزش ها سخن گفته است، در مقابل آن از اخلاق و الاتباران سخن گفته است. بر اساس اخلاق و الاتباران، نیرومندی و تندرستی، دلاوری و ماجراجویی و رقص و بازی های رزمی و زیبایی و اموری از این دست، ارزشمنداند. به گمان نیچه، اخلاق و الاتباران برخلاف اخلاق بردگان، ریشه در زندگی دارد و بدین وسیله به زندگی روتق و گرما می بخشد. ۴۵

دیدگاه های نیچه درباره اخلاق از زوایای گوناگون قابل نقد و بررسی اند. در این جا تنها به یک نکته بسنده می کنیم. نیچه اخلاق متداول را زندگی سوز معرفی کرده است: ساز دگر خواهی و ایثار و گذشت و محبت و زهد و... با غریزه های زندگی مخالف است. این دیدگاه بر این پیش فرض مبتنی است که هویت انسان در تن او خلاصه می شود و زندگی او نیز چیزی جز جنبندگی تن و تنومندی و بالندگی غریزه های حیوانی و شهوانی و خواست قدرت نخواهد بود. اگر این پیش فرض درست باشد، آن گاه سخن گفتن از ارزش هایی که احیاناً سبب پزردگی تن و سردی غریزه های زمینی انسان می شوند، بی جا خواهد بود. آیا حقیقت انسان در تن و پیکر او خلاصه می شود و جان و روان تنها افزاری در خدمت بدن اند؟ اگر چنین است، پس آدمی چه برتری و مزیتی بر دیگر حیوانات دارد.

دگردوستی، محبت، ایثار، فداکاری، زهد و ضبط و مهار نفس و مانند آن ارزش هایی شایسته اند، حقیقت انسان در تن و پیکر و غریزه های زمینی او خلاصه نمی شود؛ بلکه روح، بعد دیگری از وجود انسان است که حقیقت اصلی او را تشکیل می دهد و در سایه اعمال و ارزش های یادشده زنده تر، شاداب تر، فعال تر و شکوفاتر می شود. افزون بر این، در سایه ارزش های اخلاقی متداول شادابی تن و پیکر نیز تا اندازه ای تأمین می شود و تجربه خارجی برخلاف ادعای نیچه است. از همین روی، این باور که اخلاق و ارزش های اخلاقی متداول، زندگی سوزند و انسان را به تباهی می کشانند به هیچ روی پذیرفتنی نیست.

نیست انگاری در قلمرو دین

نیست انگاری ای که نیچه در قلمرو دین مطرح کرده است پیامدهای ناگوار و هولناکی در پی

دارد. هرچند که از جهتی لازمه نیست انگاری در قلمرو معرفت است و از این رو، ممکن است امری فرعی تلقی شود. اما از آن جهت که تکیه گاه اصلی و عمده اکثریت بشر را نابود می کند و آنها را در برهوت پوچی رها می کند و موجب بی اعتباری ارزش های اخلاقی و نیست انگاری در قلمرو اخلاق می شود، بسیار مهم و قابل توجه است. گرچه دیدگاه های نیست انگارانه نیچه درباره حقیقت و مابعدالطبیعه پیشاپیش موضع منفی او نسبت به دین و آموزه های دینی را آشکار می سازد، اما شایسته است موضع صریح او را نیز در این باره بررسی کنیم.

از نظر نیچه هیچ ساحت غیر زمینی و ملکوتی ای وجود ندارد که مبدأ و معاد انسان در آن جسته شود و زندگی انسان در پرتو آن معنا پیدا کند. در منظر او دین داری بر ادعاهایی بی بهره از واقعیت و حقیقت مبتنی اند. او دینداری را به ساحتی از نادانی انسان مربوط می داند و از مقوله روان شناسی، خطا می داند و بنیاد آموزگاران و رهبران ادیان را دروغ گویی می شمرد.^{۴۶}

نیچه واقعیت داشتن دین و آموزه های دینی را انکار کرده و خاستگاه دین و آموزه های دینی را خود انسان و ترس و توهم او دانسته است. به باور او، از آن جا که انسان از واقعیت هراسان و به زندگی و هستی بدبین بوده است، به ناچار دین را جعل و وضع کرد تا در سایه آن به زندگی معنا ببخشد و آن را تحمل پذیر گرداند.^{۴۷} انسان چون در خود به دیده تردید نگریست و خود را ناتوان و ضعیف دید، به ناچار دین را اختراع کرد تا به این وسیله، بر ضعف خود سرپوش نهد.^{۴۸}

از نگاه نیچه، دین باعث سرد شدن و از رونق افتادن زندگی و مایه پستی نوع انسانی و بی هویت شدن شخصیت او است.^{۴۹} با این اوصافی که نیچه درباره دین و دین داری به دست داده است، روشن است که - به اعتقاد او - دین خود موجب نیست انگاری و پوچی می شود، چون نه برآمده از واقعیت است و نه پیامد مثبت و ارزشمندی دارد و بلکه به عکس مایه تباهی زندگی انسان می شود. اما موضع تندتر و شفاف تر نیچه در این زمینه، موضع او درباره خدا است. از نظر او، مفهوم خدا به دور از هر گونه واقعیتی است و زاده ترس انسان ها و دستاورد دروغ مقدس کشیشان و فیلسوفان است.^{۵۰} در نظر نیچه وجود خدا غیر قابل اثبات است و به ویژه با دست آوردهای کانت در فلسفه، راهی برای اثبات خدا و دین نیست.^{۵۱} خدا و دین در نظر نیچه شر و ضد بشر و مایه تباهی زندگی انسان اند و برای نجات بشر از دست آنها باید آنها را انکار کرد. او مفهوم خدا را «ته بخار دیگ جوش واقعیت» و «کم مایه ترین و تهی ترین» مفهوم شمرده است و آن را نیست محض و یک امر علمی خوانده و خداخواهی و خداپرستی را

نیستی خواهی و پوچ‌گرایی شمرده است.^{۵۲} بنابراین بشریت به همان اندازه که خداشناس و خداپرست بوده گرفتار نیست‌انگاری و پوچی نیز بوده است، اما از آن غافل بوده است. لازمه این سخن آن است که تاریخ نیست‌انگاری، به تاریخ دین‌داری و خداپرستی برمی‌گردد و به زمان خاصی محدود نمی‌شود.

دیدگاه‌های نیچه درباره‌ی خدا و دین، به جای آن‌که مبتنی بر استدلال و منطق مبتنی باشند، بر احساسات و ادعاهای بی‌دلیل تکیه دارند و گرفتار مغالطات مبتنی بر بار ارزشی کلمات (تعبیرهای ناروا)، توهین، انگیزه و انگیزه‌ناهی و مغالطه‌تکوینی‌اند. در این مجال کم و کوتاه، فرصت بررسی این مغالطات نهفته در سخنان نیچه وجود ندارد. در این جا تنها به پیش‌فرض اثبات‌ناشده‌ی دیدگاه‌های نیچه درباره‌ی دین و خدا اشاره می‌کنیم.

پیش‌فرض ادعاهای نیچه درباره‌ی خدا، دین و دین‌داری، بطلان تبیین ماوراءطبیعی درباره‌ی دین است. در نظر دین‌داران، خدا واقعیتی متعالی است که برترین موجود و مبدأ همه موجودات دیگر است. او برای هدایت و راهنمایی انسان‌ها به پیامبرانش وحی می‌فرستد و دین را در اختیار بشر قرار می‌دهد. دین‌داران می‌کوشند این ادعاها را با برهان‌های گوناگون اثبات کنند. اما نیچه واقعی بودن خدا، معاد و وحی را انکار کرده و با این پیش‌فرض در صدد برمی‌آید تا خواستگاه و منشأ دین و دین‌داری را توضیح دهد. تبیین نیچه درباره‌ی خاستگاه دین در صورتی درست و تمام است که پیش‌فرض آن درست باشد؛ اما او هیچ برهانی بر اثبات آن به دست نداده است. نیچه گفته بود با کوشش‌های کانت راهی برای اثبات دین و دین‌داری باقی نمانده است؛ اما این دست‌آورد کانت برای اثبات حقانیت پیش‌فرض نیچه (یعنی بطلان وجود خدا، معاد و وحی) کافی نیست؛ چرا که دست‌آورد فلسفه‌ی کانت در تعارضات عقل محض، ناتوانی عقل هم در اثبات خدا و هم در نفی وجود خدا است، به این معنا که کانت سرانجام به این نتیجه رسید که عقل نه توانایی بر اثبات وجود خداوند را دارد و نه قادر است که آن را نفی کند. بنابراین، نیچه نمی‌تواند نتیجه تلاش‌های کانت در نقد عقل محض را بطلان و نادرستی قول به وجود خداوند بداند. پس پیش‌فرض اساسی نظریه‌ی نیچه اثبات‌ناشده باقی می‌ماند و به همین دلیل نمی‌تواند دین و دین‌داری را خطا، توهم و محصول ترس بشر و برخواسته و یا امور روانی دیگر به حساب آورد.

تا به این جا کوشیدیم قلمروهای گوناگون نیست‌انگاری‌ای را که نیچه درباره‌ی فرهنگ بشری مطرح کرده است، نشان دهیم، اما همان‌گونه که در ابتدای این مقاله اشاره شد، نیست‌انگاری

در قلمروهای یادشده، نیست انگاری ای است که از نظر انسان‌ها پنهان مانده است و نیچه کوشیده تا آن را آشکار کند، اما نیچه از گونه‌ای دیگر از نیست انگاری نیز سخن گفته است. این نیست انگاری، «نیست انگاری آگاهانه» است که بشریت امروز، به ویژه بشر اروپایی در حال گرفتار شدن به آن است. در نگاه نیچه، این نیست انگاری پیامد افول ایمان به خداوند است.

از نظر او امروزه خدا در زندگی بشر جایگاهی ندارد و بر همگان روشن شده است که خدا امری موهوم و غیر واقعی بوده است. او با این که غریزه دینی را هم چنان در حال رشد دانسته است، اما معتقد است خدا از زندگی بشر رخت بر بسته و انسان‌ها به دین منهای خدا گرایش یافته‌اند و گویا انسان‌ها از خداپرستی خسته شده‌اند. او تلاش می‌کند عوامل فراموشی خدا و کم رنگ و رونق شدن عبادت و بندگی او را بر شمارد و در این میان پرکاری بشر امروزی و نداشتن اوقات فراغت را مهم‌ترین عامل بی‌ایمانی برمی‌شمارد.^{۵۳} نیچه وقتی که از «مرگ خدا» سخن گفته است، به همین بی‌ایمانی و از دست رفتن توجیه باور به خدا در میان بشر اروپایی اشاره داشته است، از نظر او خدا به واقع مرده است و اکنون اثری از حیات او نیست. نیچه خبر مرگ خدا را از زبان یک دیوانه بیان کرده است. دیوانه‌ای که اعتراف کرده است ما همه قاتلان خداییم و خدا زیر خنجرهای ما آن قدر خون داده است که بالآخره جان سپرده است.^{۵۴} به باور او، خدایی وجود نداشته است که بمیرد، منظور او آن است که ایمان به خدا مبنایش را از دست داده است و خدا از زندگی بشر رخت بر بسته است. نیچه برای این خبر اهمیت ویژه‌ای قائل است و آن را بسیار هولناک می‌داند، چرا که خدا تکیه‌گاه همه ارزش‌ها و باورهای بشریت است و با مرگ خدا این ارزش‌ها و باورها تکیه‌گاه خود را از دست می‌دهند و بی‌بنیان شده، از اعتبار می‌افتند و به این طریق نیهلیسم سر برمی‌آورد: «اکنون زمین به کجا می‌رود؟ ما به کجا می‌رویم؟ به دور از همه خورشیدها؟ پیوسته سرازیر در سرایشی سقوط؟ به پس، به پهلوی، به پیش، به هر سو؟ مگر هنوز زیر و زبری هست؟ مگر در هیچی بیکران سرگردان نشده‌ایم؟ مگر دم سرد تهیگی را احساس نمی‌کنیم؟ مگر این دم سرد سردتر نشده است؟ مگر شب دم به دم بیشتر ما را در تاریکی فرو نمی‌پچد؟»^{۵۵}

نیچه ادعا می‌کند که او زودتر از موعد این خبر را اعلان کرده است و بشر هنوز به این واقعه پی نبرده است و زمانی می‌طلبد تا این خبر به گوش آدمیان برسد.^{۵۶} نیچه در قطعه دیگری از حکمت شادان پیامد نیست انگارانه واقعه مرگ خدا را صریح‌تر توضیح داده است:

بزرگ‌ترین واقعه از وقایع اخیر - «مرگ خدا» یا به عبارت دیگر این است که ایمان به

خدای مسیحیت، توجیه خود را از دست داده است - از هم اکنون اولین سایه های خود را بر سر اروپا می گستراند. این درست است که تعداد خیلی از افراد دید نسبتاً تیز و بدگمانی نسبتاً هوشیارانه ای دارند که بتوانند چنین منظره و وضعیتی را درک کنند، در نظر این عده، لااقل خورشیدی غروب کرده است، اعتمادی دیرینه و عمیق به شک و تردید بدل گشته و دنیای کهن ما به نظر آنان به طور اجتناب ناپذیری هر روز تیره تر، نامطمئن تر، غریب تر و بی اعتبارتر می آید؛ اما به طور کلی می توان گفت که حادثه، بسیار بزرگ تر، بعیدتر و فراتر از درک عامه مردم است که بتوان ادعا کرد که این خبر تازه به گوش مردم رسیده و بیشتر آنها متوجه شده اند که چه اتفاقی واقعاً افتاده و اکنون که این ایمان و اعتقاد - که پایه و تکیه گاه و محرک بسیاری از چیزها از جمله اخلاق اروپایی بوده - مین گذاری شده است چه بناهایی فرو خواهد ریخت. از این پس باید در انتظار دنباله ای طولانی و بی شمار از درهم شکستن ها، تخریب ها و زیر و رو شدن ها باشیم. چه کسی می تواند از همین امروز ابعاد قضیه را حدس بزند و پیام آور این همه وحشت و ظلمت و تاریکی و کسوف خورشیدی شود که بدون شک زمین تاکنون تجربه نکرده است؟^{۵۷}

نیچه، نیست انگاری را به مهمانی تشبیه کرده است که بر در می کوبد و درباره سرچشمه آن این گونه پرسیده است: «این سهمگین ترین جملگی مهمانان از کجا سر می رسد؟»^{۵۸} و در پاسخ، احتمالات مختلف را رد کرده و آن را برخواسته از اخلاق مسیحی و حس حقیقت جویی مورد تأکید آن اخلاق دانسته است.^{۵۹} هیچ راهی برای فرار از نیست انگاری وجود ندارد، ارزش ها از ارزش افتاده اند، همه امور از معنا تهی گشته اند، مقاومت ها بی فایده است، «تلاش هایی که برای گریز از هیچ انگاری صورت می دهیم بی آن که ارزش های قدیمی خویش را از نو ارزش گذاری کنیم، نقیض خود را به بار می آورند و مسئله را حادثتر می سازند.»^{۶۰}

نیچه از دو نوع نیست انگاری سخن گفته است: نیست انگاری منفعل (passive) و نیست انگاری فعال (active). نیست انگاری فعال، وضعیتی است که انسان نیست انگار در اثر قدرت و توانایی زیاد روح، ارزش های متداول را بی ارزش و پوچ تشخیص می دهد و تصمیم به درهم شکستن آنها می گیرد تا فعالانه ارزش های تازه ای بیافریند و جایگزین ارزش های کهن کند و نیچه این رویکرد را تأیید می کند. نیست انگاری منفعل، وضعیتی است که انسان نیست انگار در اثر ضعف و زوال قدرت روح -

با این که ارزش های متداول را پوچ و بی معنا تشخیص می دهد - چون توانایی خلق ارزش های جایگزین را ندارد به وضعیت موجود تن می دهد و در یأس و بدبینی باقی می ماند. نیچه این رویکرد را نفی کرده، غیر قابل قبول می شمرد. ۶۱

هیچ انگاری، مشخصه مرحله انتقالی آسیب شناختی است. ۶۲ یعنی دوره ای می رسد که حد وسط دو دوره دیگر است: دوره قبل از آن دوره ارزش های کهن است و دوره قبل از آن دوره ارزش های نوین است، برای عبور از دوره اول به دوره دوم، باید از دوره متوسط - یعنی دوره انتقالی - گذار کرد. این گزارش فشرده از دیدگاه نیست انگارانه نیچه درباره زندگی، اخلاق، معرفت و دین، نشان می دهد که از نظر نیچه، مشکل بزرگ بشر بی معنایی و بی اعتباری ارزش هایی است که تاکنون با آنها زیسته است. عامه مردم با تفسیری زاهدانه از زندگی و در نظر گرفتن هدفی آن جهانی و معنوی از آن، آن را تحمل پذیر کرده اند، در حالی که زندگی به واقع تلخ و ناگوار و بی معنا است و معنای زاهدانه ای که برای آن به دست داده اند، غیر قابل قبول است، و نه تنها مشکل را حل نمی کند بلکه موجب حادث شدن آن می شود، معنای زاهدانه موجب تهی شدن و زوال زندگی می شود، نه رونق و پیشرفت آن. همین طور بشریت با تأکید بر حقیقت و کوشش برای نیل به معرفت صادق و حقیقی، هر چند موجب گسترش و پیشرفت فلسفه و علوم مختلف شده است، اما از آن جا که حقیقت افسانه ای بیش نیست، دستاوردهای حقیقت جویانه بشر، به جای آن که مشکلی از مشکلات بشر را برطرف کنند، همواره بر مشکلات او افزوده اند، اراده معطوف به حقیقت و بار و برگ های آن نیز موجب از رونق افتادن زندگی انسان شده اند و به جای آن که موجب گرمی و بالندگی زندگی انسان شوند سبب سردی و تهیگی آن شده اند.

با توجه به آنچه ذکر شد، مهم ترین مشکلاتی که از نظر نیچه تهدید کننده زندگی راستین انسان اند، عبارتند از: (۱) تلقی رایج از زندگی (یعنی تلقی زاهدانه از زندگی)؛ (۲) اراده معطوف به حقیقت؛ (۳) اخلاق متداول (که نیچه آن را اخلاق عامیانه یا اخلاق بردگان نامیده است) و (۴) دین. نیچه تصور کرده است ارزش های چهارگانه فوق که ارزش هایی کلی اند، به واقع بی ارزش و بی اعتباراند و باید آنها را برانداخت. او به جای سه ارزش اول، یعنی تلقی زاهدانه از زندگی، حقیقت خواهی و اخلاق متداول ارزش های تازه و جایگزین را پیشنهاد کرده است، اما برای دین جایگزینی پیشنهاد نکرده است. در نظر نیچه تأکید بر ارزش های یاد شده، از نیستی خواهی سردر می آورد و به واقع، نیستی خواهی است؛ گرچه مردم معمولاً از نیستی خواهی خود بی خبرند.

این مشکل، مشکلی است که بشریت به آن مبتلا است و تا کنون از آن آگاه نبوده است، اما در دوران اخیر حادثه‌ای رخ داده است که در سایه آن بشریت در شرف آگاهی یافتن از این مشکل است. آن حادثه، بی‌اعتقادی مردم این دوران به خدا و دست برداشتن آنها از باور به خداوند است که او از آن به «مرگ خدا» تعبیر کرده است. ایمان به خدا تکیه گاه و مبنای ارزش و اعتبار ارزش‌هایی بوده است که بشر غربی به آنها اعتقاد داشته است و در پرتو آنها زندگی کرده است. اکنون که در اثر حقیقت خواهی همین انسان، غیر حقیقی بودن وجود خدا آشکار شده است و مردم در حال دست شستن از باور به خدا هستند، جایی برای ارزش و اعتبار دین و باورهای دینی و همین‌طور اخلاق و احکام اخلاقی باقی نمی‌ماند و بابت اعتبار شدن این ارزش‌ها، انسان تکیه گاه خود را برای زندگی از دست می‌دهد و با برهوت نیست‌انگاری و پوچی روبه‌رو می‌شود و این وضعیت برای انسان، خطرناک و تحمل‌ناپذیر است و باید به فکر راه چاره‌ای بیفتد.

نیچه چاره این مشکل را در خلق ارزش‌های نوین و جایگزین دانسته و راه را برای این امر هموار دیده است؛ آن خدایی که گمان می‌رفت به واقع، وجود دارد و به انسان‌ها امر و نهی می‌کند اکنون دیگر از میان برداشته شده است و انسان از دست خدا آزاد شده است و عرصه برای امر و نهی او و آفریدن ارزش‌های نو و جایگزین فراهم و مهیا شده است. نیچه درباره این که آن ارزش‌های تازه کدام‌اند و به چه اساس و معیاری وضع می‌شوند، سخن قابل توجه‌ای نگفته است. گرچه قبل از این که از مرگ خدا و نیست‌انگاری آگاهانه سخن بگوید - آن گاه که می‌کوشید نیستی خواهی پنهان انسان‌ها را در قبول تلقی رایج از زندگی، حقیقت خواهی و اخلاق متداول آشکار کند - راه حل‌هایی برای برون‌رفت از این وضعیت‌ها، پیشنهاد کرده است.

او در مقابل تلقی زاهدانه و ماورایی از زندگی، از تلقی زمینی و حسّانی زندگی دم زده است. حقیقت زندگی و بالندگی و گرمی آن در سرزنده بودن غریزه‌ها حسّی و حیوانی انسان، شور و شیدایی و میدان دادن به شورها و هیجانات و عواطف زمینی او است و هنر تراژدی و موسیقی از بهترین ابزارها برای این امرند. در مقابل اراده معطوف به حقیقت و خردورزی و معرفت عقلی و استدلالی مفهومی از هنر و معرفت شهودی دم زده است و آن را موجب گرمی و رونق غریزه‌های زندگی ساز انسان، دانسته است.

و بالأخره در مقابل اخلاق متداول، از «اخلاق و الاتباران» یا «اخلاق ابرمرد» سخن گفته است. اما آیا به واقع، این راه حل‌ها مشکل گشا بوده و در معنا بخشیدن به زندگی معنا باخته موفق عمل می‌کنند؟

پیشنهادها و راه‌حل‌های نیچه در پاسخ به بحران نیست‌انگاری بر پیش‌فرض‌ها و مبانی‌ای مبتنی هستند که پذیرفتن آنها مشکل و بلکه نادرست است. پیش‌فرض‌های دیدگاه نیچه درباره حقیقت زندگی، انحصار حقیقت انسان در بدن و رفتار و امیال و احساسات حیوانی و زمینی او و نفی بُعد معنوی و ملکوتی وجود انسان و انکار عوالم غیب و نامحسوس است. نیچه هرگز نتوانسته است درستی این مبانی را نشان دهد. افزون بر این، آیا با بالندگی غریزه‌ها، به ویژه دامن زدن به خواست قدرت، می‌توان به زندگی رضایت‌مندان‌انه‌ای دست یافت؟ اگر زندگی واقعاً هولناک و مهیب است چگونه با هنر، (به ویژه موسیقی) می‌توان آن را تحمل پذیر کرد؟

دیدگاه نیچه درباره افسانه بودن حقیقت و دعوت او به برانداختن جهان حقایق، به افسانه شبیه‌تر است تا به نظریه‌ای قابل توجه و اعتنا؛ زیرا لازمه جدی گرفتن این دیدگاه، جدی‌ناگرفتن آن است. دیدگاه نیچه درباره زوال باور به خدا و به دنبال آن بی‌ارزش شدن همه ارزش‌ها - از جمله ارزش‌های اخلاقی - از چند جهت با اشکالات و پرسش‌های جدی روبه‌رو است: اولاً، آیا تنها پایگاه ارزش‌های اخلاقی خدا است؟ انسان‌ها بر اساس قول به حسن و قبح ذاتی اشیاء و اعمال، به باور به وجود خدا می‌رسند یا اعتقاد به وجود به خدا است که به ارزش‌ها، ارزش و اعتبار می‌بخشد؟ به گمان نیچه فرض دوم است اما دیدگاه اول استدلال‌های محکمی وجود دارد. ثانیاً، آیا تحولات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی قرن بیستم و بیست و یکم گواه محکمی بر نادرستی دیدگاه نیچه در قول به زوال ایمان به خدا و مرگ خدا نیستند، تحولات سیاسی اجتماعی در بلوک شرق، خاور میانه، بالکان و حتی آمریکا به خوبی بر زنده بودن ایمان به خدا در زندگی بشریت گواهی می‌دهند. ثالثاً، اگر بر فرض بپذیریم که همه ارزش‌ها بی‌ارزش شده باشند، نمی‌توان امکان آفریدن ارزش‌های نوین را پذیرفت. اگر همه ارزش‌ها از اعتبار افتاده‌اند، بشریت چگونه و با تکیه بر کدامین مبنا به خلق ارزش‌های نوین بپردازد؟ محل اتکا و نقطه آغاز ارزش‌آفرینی چه خواهد بود؟ معیار و ملاک ارزیابی و خوب و بد شمردن چیست؟

نکته پایانی این که از دیدگاه نیچه نیاز انسان معاصر، آفریدن ارزش‌های نوین و برانداختن بقایای ارزش‌های قدیمی و کهن است؛ اما درستی این دیدگاه با تردیدها و اشکالات جدی روبه‌روست و به واقع، این ادعا از مشکلات مبنایی و منطقی بسیاری رنج می‌برد که در این مقاله به برخی از آنها اشاره شد.

پی نوشت ها:

1. F. w. Nietzsche

۲. فردریش نیچه، اراده قدرت، دیباچه، قطعه ۲.

3. Arthur Schopenhauer

۴. فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۷، از فیثسته تا نیچه، ترجمه داریوش آشوری، تهران، انتشارات سروش ص ۲۶۸-۲۷۱.

5. Eichhorn

6. D. F. Strauss

۷. کیویت، دریای ایمان، ترجمه حسن کامشاد، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۱۱۰-۱۴۴.

۸. فردریش ویلهلم نیچه، چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۷۲، ص ۱۲۱.

۹. چنین گفت زرتشت، ص ۷۱.

۱۰. همان، ص ۸۸.

۱۱. فردریش نیچه، تبارشناسی اخلاق، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۷۷، ص ۲۱۴.

۱۲. تبارشناسی اخلاق، ص ۲۱۴.

13. Silenus

۱۴. فردریش نیچه، زایش تراژدی، فصل سوم، ص ۲۹.

۱۵. آپولون ایزد هنرهای دیداری و تجسمی است، ایزد خورشید است و نور بر زمین می افشاند و تاریکی را می زداید، خدای نظم و مهربانی، اهل طرب، نغمه و موسیقی است و جانب اعتدال را رعایت می کند، اما دیونوسوس ایزد رهایی از قید و بند و محدودیت ها، ایزد پریشان عنصری و حاصل خیزی و باروری و وجد و بیخودی و مستی است. نک: ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۲، یونان باستان، ص ۲۰۹-۲۱۰.

16. The Birth of Tragedy, p. 136-146.

نیچه در این کتاب حتی موسیقی مناسب این فرهنگ که موجب ظهور تراژدی می شد را به دست داده بود و از موسیقی واگنر (Wagner) به عنوان چنین موسیقی ای دفاع کرد.

Nietzsche, Friedrich W., *The Birth of Tragedy & The Genealogy of Morals*, Translated by Francis Golffing, New York, Doubleday, 1990.

۱۷. فردریش نیچه، غروب بت‌ها، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر آگه، ۱۳۸۱، ص ۳۹-۴۰، ۵۸، ۶۵، ۱۶۹؛ اراده قدرت، قطعه‌های ۲۹۶، ۳۴۳، ۳۸۸ و
۱۸. غروب بت‌ها، ص ۵۴.
۱۹. چنین گفت زرتشت، ص ۱۲۶.
۲۰. فردریش نیچه، فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۲، ص ۴۳.
۲۱. چنین گفت زرتشت، ص ۲۴۲-۲۴۳.
۲۲. همان، ص ۲۳۵؛ فراسوی نیک و بد، ص ۱۰۰.
۲۳. دانش شاد، قطعه ۳۴۱، ص ۳۰۴.
۲۴. فردریش نیچه، فلسفه معرفت و حقیقت، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، نشر هرمس، ۱۳۸۰، ص ۱۶۰-۱۷۰، ۱۴۱-۱۴۴؛ غروب بت‌ها، ص ۵۰-۵۲؛ فراسوی نیک و بد، ص ۲۷-۲۹، ۳۱-۳۲، ۵۱-۵۲، ۶۰-۶۲، ۷۴-۷۶.
۲۵. فلسفه، معرفت و حقیقت، ص ۱۶۳-۱۶۵.
۲۶. همان، ص ۱۲۰-۱۲۵؛ دانش شاد، کتاب سوم، قطعه ۲۶۵.
۲۷. همان، ص ۱۶۵-۱۶۶.
۲۸. همان، ص ۱۶۰-۱۷۶؛ فراسوی نیک و بد، ص ۳۰-۳۱؛ چنین گفت زرتشت، ص ۱۲۴-۱۲۵؛ دانش شاد، کتاب سوم، قطعه ۱۱۰؛ اراده قدرت، قطعه‌های ۴۷۴، ۴۸۰، ۵۰۷، ۵۳۲، ۵۳۵ و ...)
۲۹. فلسفه، معرفت و حقیقت، ص ۱۶۵-۱۷۳؛ فراسوی نیک و بد، ص ۱۹-۲۳؛ چنین گفت زرتشت، ص ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۵؛ اراده قدرت، قطعه‌های ۴۶۲، ۴۸۱، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۵۶، ۶۰۲، ۶۱۶ و
۳۰. فلسفه، معرفت و حقیقت، ص ۱۴۲-۱۴۴؛ دانش شاد، کتاب ۱، قطعه‌های ۱۱-۱۲.
۳۱. همان، ص ۱۴۳-۱۴۴، ۱۶۹-۱۷۷؛ اراده قدرت، قطعه‌های ۷۹۴-۸۵۳.
۳۲. دانش شاد، قطعه ۳۴۴؛ چنین گفت زرتشت، ص ۲۲؛ اراده قدرت، قطعه‌های ۱۲، ۱۷، ۴۳۹، ۴۶۲، ۵۷۴ و
۳۳. غروب بت‌ها، ص ۵۲.
۳۴. فراسوی نیک و بد، ص ۷۰-۷۲.
۳۵. تبارشناسی اخلاق، ص ۳۰-۳۹؛ فراسوی نیک و بد، ص ۱۴۷-۱۴۸.
۳۶. همان ص ۳۹.
۳۷. همان، ص ۳۸-۴۱.

۳۸. چنین گفت زرتشت، ص ۴۵-۴۷.
۳۹. همان، ص ۴۲-۴۷، ۲۳-۲۲، ۵۶-۵۸؛ غروب بت‌ها، ص ۵۸-۶۲.
۴۰. غروب بت‌ها، ص ۱۳۰-۱۳۱.
۴۱. چنین گفت زرتشت، ص ۵۶-۵۸، ۸۵-۹۰، ۳۱۰.
۴۲. غروب بت‌ها، ص ۳۹-۴۰، ۵۳-۶۲، ۷۷-۷۸؛ اراده قدرت، قطعه‌های ۲۷۴، ۴۰۰، ۵۸۴ و ...
۴۳. تبارشناسی اخلاق، ۲۱۴.
۴۴. همان، ص ۱۲۵-۱۲۶.
۴۵. چنین گفت زرتشت، ۲۰۸-۲۲۹؛ تبارشناسی اخلاق، ص ۳۸-۴۷.
۴۶. غروب بت‌ها، ص ۷۲، ۷۶، ۸۲؛ تبارشناسی اخلاق، ص ۲۰؛ اراده قدرت، قطعه ۱۳۶.
۴۷. فراسوی نیک و بد، ص ۱۰۴.
۴۸. اراده قدرت، قطعه‌های ۱۳۴-۱۳۵؛ دانش شاد، قطعه ۳۴۷.
۴۹. فراسوی نیک و بد، ص ۱۰۷-۱۰۸؛ چنین گفت زرتشت، ص ۲۲.
۵۰. اراده قدرت، قطعه‌های ۱۳۶، ۱۴۱؛ تبارشناسی اخلاق، ص ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۰۰.
۵۱. تبارشناسی اخلاق، ص ۶۶-۶۸، ۱۴۸، ۲۰۵.
۵۲. چنین گفت زرتشت، ص ۹۵-۹۸، ۱۰۱-۱۰۴، ۱۱۳-۱۱۶؛ غروب بت‌ها، ص ۴۵، ۷۵؛ تبارشناسی اخلاق، ص ۳۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۷۷.
۵۳. فراسوی نیک و بد، ص ۹۸، ۱۰۱-۱۰۲.
۵۴. فردریش نیچه، حکمت شادان، ترجمه جمال آل احمد و دیگران، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۷۷، قطعه ۱۲۵.
۵۵. حکمت شادان، قطعه ۱۲۵.
۵۶. همان.
۵۷. همان، قطعه ۳۴۳.
۵۸. اراده قدرت، قطعه ۱.
۵۹. همان، نک: همان، قطعه ۵.
۶۰. اراده قدرت، قطعه ۲۸.
۶۱. اراده قدرت، قطعه‌های ۲۲-۲۳.
۶۲. همان، قطعه ۱۳.